

مفردات سورة مبارکه ياسين

محمّد جوکار

چکیده

مقاله حاضر بیانگر توضیح مفردات سورة «یس» بر اساس منابع لغوی معتبر و تفاسیر قابل اعتنا به ویژه در بخش مفاهیم و اشباه و نظائر است. در این مختصر جمعا ۵۵ واژه از کلمات سورة مبارکه ياسين مورد بحث و بررسی قرار گرفته و کلمات کلیدی این سورة از جهت «لغت» و «ساختار» به درستی شناسایی شده اند. کلید واژه: مفردات ياسين، لغت، ساختار.

پیش درآمد

قرآن به عنوان آخرین وحی نامه خداوندی و اساسی ترین سند اسلام از دیر باز، تاکنون توجه و اهتمام اندیش وران مسلمان و غیر مسلمان بوده است. ائمه بزرگوار ما نیز همواره پیروان خود را به تدبّر در آن سوق می دادند. علامه طباطبایی در کتاب «قرآن در اسلام» می فرماید: امامان ما اولین معلمان شیوه فهم و تدبّر در قرآن بوده اند و همیشه و همه جا بر شیوه تفسیر قرآن با قرآن تاکید داشته اند.

قرآن خود را به عنوان هدایت، نور، تذکرة، تبیان و شفا معرفی می کند، بدیهی است آنگاه برای ما شفا، هدایت، نور، تذکرة و تبیان خواهد بود، که در آن نیک بیندیشیم و گرنه به صرف خواندن آن، سودی چندان نصیب ما نخواهد شد که: «لاخیر فی قرائة لا تدبر فیها»؛ خواندنی که در آن ژرف اندیشی نباشد سودی نخواهد داشت.

البته باید توجه داشت که فهم قرآن نیز در افراد، دارای مراتب و درجاتی است. در حدیثی که به طرق مختلف از ائمه^(ع) نقل شده چنین آمده است: قال الحسین بن علی صلوات الله علیهما: «کتاب الله عز و جلّ علی أربعة أشياء علی العبارة و الإشارة و اللطائف و الحقائق، فالعبارة للعوام و الإشارة للخواصّ و اللطائف للأولیاء و الحقائق للأنبیاء»^۱؛ «امام حسین^(ع) فرموده اند: قرآن بر چهار پایه استوار است: ۱. بر عبارت (معنای ظاهری الفاظ قرآن)، ۲. بر اشارت، ۳. بر لطایف، ۴. بر حقایق. عبارات آن برای همگان، اشارت آن برای ویژگیان، و لطایف آن برای اولیاء، و حقایق آن مخصوص انبیاست.

فهم معنای ظاهری قرآن همانند هر کلام عربی دیگری، نیازمند شناختی کامل از لغات عربی است؛ از این روی می باید هر چه بیشتر کلام الهی را بیاموزیم. ائمه بزرگوار ما نیز به یادگیری این زبان تاکید ویژه ای داشته اند. در آموزه های دینی آمده است که: «تعلّموا العربیة فإنّها کلام الله الذی تکلم به خلقه»؛ زبان عربی را بیاموزید، به درستی که آن کلامی است که خداوند به وسیله آن با مخلوقش سخن گفته است. در این میان فهم مفردات آیات نقش به سزایی در فهم دقیق آیات دارد، تا آنجا که توجه نکردن به ساختار و ریشه مفردات آیات، باعث اشتباه در ترجمه و حتی تفسیر قرآن می شود. این نوشتار گامی کوچک در همین راستاست، که در آن سعی شده پاره ای از مفردات سوره یس مورد بررسی قرار گیرد. در این نوشتار ابتدا معنای لغوی و سپس ساختار الفاظ و مفهوم آن از منابع اصلی لغوی و ادبی مورد بررسی قرار گرفته و بعضاً به مواردی از ترجمه آیات نیز اشاره شده است.

۱. «یس» (یس، ۱/۳۶): بعضی این لفظ را از حروف مقطعه که فهم در آن راه ندارد دانسته اند و بعضی دیگر آن را نوعی قسم دانسته اند. و گروهی آن را نامی از خدا یا قرآن دانسته اند. از ابن عباس منقول است که «یس» همان منادای «یا انسان» است که مراد از او محور انسانیت حضرت محمد^(ص) است. اما باید دقت داشت که آنچه همه بر آن اتفاق نظر دارند این است که این دو حرف از حروف مقطعه قرآن است و حروف مقطعه از حروفی است که علمش از غیر پیامبر^(ص) و اهل بیتش^(ع) پوشیده است و لذا گفتن این که «یس» ندای به پیامبر^(ص) است چنانچه برخی از مترجمان به تبع تفاسیر چنین پنداشته اند (مثل ترجمه مرحوم قمشه ای) خالی از اشکال نیست، زیرا بر فرض صحت چون بنا بر نظر اینان حرف «یاء» مخفف یای مناداست تنها «سین» بر پیامبر اشاره دارد لذا پیروان آن حضرت را «آل

سین» باید شمرد نه «آل یاسین»! هر چند ائمه در مواردی گوشه‌هایی از رموز حروف مقطعه را برای مردم روشن می‌ساختند اما باید دقت داشت که اولاً: این نقل‌ها در صورت صحت انتساب به آن بزرگواران، از باب مصداق است نه همه مفهوم این حروف، و ثانياً: این با دلالت لفظی این حروف بر آن مطالب فرق اساسی دارد و نمی‌توان از خود این حروف بر آن معنا استدلال کرد.

۲. «الْقُرْآن» (یس، ۲/۳۶): لغت: «قرأ»: أصل صحيح يدل على جمع واجتماع. قالوا: و منه القرآن، كأنه سمى بذلك لجمعه ما فيه من الأحكام والقصاص وغير ذلك؛ أصل صحيحی است که بر جمع کردن و جمع شدن دلالت دارد و گفته‌اند از همین جهت قرآن را به این نام نامیده‌اند، و علت این نام گذاری این است، که در آن مسایلی همچون احکام و قصه‌های گذشتگان و غیر اینها جمع است.^۲

ساختار: بروزن «غفران» مصدری است به معنای اسم فاعل، یعنی جامع حقائق و فرموده‌های الهی. البته می‌توان آن را از ریشه «قراءت» به معنای اسم مفعول (مقرو) نیز دانست «قرأت الكتاب قراءة و قرأناً، و منه سمى القرآن»^۳ که در این صورت به معنی «خواندنی» است، سپس عَلم برای این کتاب شده است، چنان که در این آیه به همین معناست: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» (القیامة، ۱۷/۷۵)؛ در حقیقت گردآوردن و خواندن آن بر [عهد] ماست. ۳. «الْحَكِيم» (یس، ۲/۳۶): لغت: «حکم» اصلش منع و بازداشتن برای اصلاح است. حکمت رسیدن به حق به واسطه علم و عقل است.^۴

ساختار: صفت مشبّهه و به معنای «ذو الحکمة = دارای حکمت» است. البته «حکیم» به معنای دارای استحکام نیز هست.

۴. «صراط» (یس، ۲/۳۶): لغت: «سرط»: هو سرعة الابتلاع من غير مضغ؛ بلعیدنی سریع و بدون جویدن است.^۵ «السراط»: الطريق، و یبدل من السین صادا، فیقال صراط؛ «السراط» به معنای طریق است و «سین» آن تبدیل به «صا» شده و گفته می‌شود «صراط».^۶ «السراط»: راهی هموار و آسان گذر و آن را به این تصور - سراط - گفته‌اند که سالک و رهروش آن را به سرعت طی می‌کند. گویی که مثل بلعیدن سریع غذا است و یا این که راه، رهرو خود را می‌بلعد و فرو می‌برد - به سرعت از چشم دورش می‌کند.^۷

ساختار: بروزن فعال - همانند کتاب - اسمی است که جمع آن بر وزن «فعل» می‌آید

البته «السرائ» به صورت مونث نیز استعمال شده اما استعمال آن به صورت مونث قلیل است .
۵ . «المُسْتَقِيم» (یس، ۴/۳۶) : لغت : القيام : نقيض الجلوس ؛ مقابل ونقيض نشستن
است . یعنی : ایستادن .^۸

ساختار : اسم فاعل از باب استفعال است و «استقام» هم به معنای لازم آمده «بر پا گشت» هم به معنای متعدی «به پاداشت» و باب استفعال در بیشتر استعمالات تکلف و کوشش و طلب را می رساند . استخراج : یعنی : با طلب و کوشش بیرونش آورد . جسم راست چون بر جسمی قرار گیرد بر پا می ماند و خط راست هم به این جهت مستقیم است ، راه مستقیم یا از جهت خط فرضی گفته می شود یا نسبت به راه رو است که بر استقامت می پیماید ، و راه ، او را از انحراف و تمایل نگه می دارد .

۶ . «الرَّحِيم» (یس، ۵/۳۶) : لغت : الرَّحْمَةُ رَقَّةٌ تَقْتَضِي الإِحْسَانَ إِلَى الْمَرْحُومِ ، وَ قَدْ تَسْتَعْمَلُ تَارَةً فِي الرَّقَّةِ الْمَجْرَدَةِ ، وَ تَارَةً فِي الإِحْسَانِ الْمَجْرَدِ عَنِ الرَّقَّةِ ، نَحْوُ : رَحِمَ اللَّهُ فُلَانًا . وَ إِذَا وَصَفَ بِهِ الْبَارِي فَلَيْسَ يَرَادُ بِهِ إِلاَّ الإِحْسَانُ الْمَجْرَدُ دُونَ الرَّقَّةِ ؛ نَرْمِي وَ نَرْمُ خَوِيْبِي اسْتِ كِه نِيكِي كَرْدَن بَه طَرَفِ مَقَابِلِ رَا اِقْتِضَاءِ مِي كِنْد كِه گاهی درباره مهربانی و نرم دلی به طور مجرد و گاهی در معنی احسان و نیکی کردن که مجرد از رقت است به کار می رود مثل : رَحِمَ اللَّهُ فُلَانًا .^۹

ساختار : صفت مشبّهه از ثلاثی مجرد است که دلالت بر دوام دارد و در این که این کلمه با کلمه «رحمن» فرقی دارد ، یا خیر؟ باید گفت که بین لغویین اختلاف زیادی در این باره وجود دارد ، اما آنچه اکثر آنان به آن تصریح دارند این است که «رحمن» رساتر از رحیم در دلالتش می باشد و این که غیر خداوند به این نام «رحمن» نامیده نمی شود لذا به این بیان می توان گفت که «الرحمن» شمول معنایش بیشتر از «الرحیم» است که : زیادة المبانی تدلّ علی زیادة المعانی .

۷ . «لِتُنذِرَ» (یس، ۶/۳۶) : لغت : «نذر» : كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى تَخْوِيفٍ أَوْ تَخَوُّفٍ ؛ كَلِمَةٌ أَيْ اسْتِ كِه بَر تَرَسِيدِن وَ تَرَسَانْدِن دَلَالَتِ دَارِد .^{۱۰} نذر آن است که چیز غیر واجب را بر خویش واجب گردانی .^{۱۱}

ساختار : فعل مضارع از باب افعال صیغه مذکر مخاطب که منصوب به «أن» ناصبه ای است ، که بعد از لام تعلیل در تقدیر است .

۸. «حَقَّ الْقَوْلُ» (یس، ۷/۳۶): لغت: «حق»: اصله حق مطابقت و یکسانی و هماهنگی و درستی است، مثل مطابقت پایه درب در حالی که در پاشنه خود با استواری و درستی می چرخد. ۱۲ «القول»: قول به معنای کلام یا هر لفظی است که زبان آن را افشاء می کند تمام باشد یا ناقص. ۱۳

ساختار: «حق» بر وزن «قتل» مصدر ثلاثی مجرد است. و «القول» بر وزن «فعل» مصدر ثلاثی مجرد است. بسیاری مراد از قول در آیه را آیه «لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (هود، ۱۱/۱۱۹) دانسته اند اما این ادعایی است که دلیلی ندارد. ظاهراً مراد از «حق القول» در اینجا کلمه تکوینی ختم قلوب کافران و حتمی شدن عذاب در حق آنهاست همچنان که در آیه: «إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ» (یونس، ۱۰/۹۶) و آیه «وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (الزمر، ۷۱/۳۹) نیز آمده است.

۹. «أعناق» و «الأذقان» و «أغلال» (یس، ۸/۳۶): لغت: «أعناق» جمع «عنق»: گردن - «الأذقان» جمع «ذقن»: چانه - «أغلال» جمع «غل»: چیزی که با آن اعضا را می بندند و اعضاء در وسط آن قرار می گیرد.

ساختار: «أعناق» «أغلال» و «أذقان» بر وزن «افعال» جمع قلة است که در اینجا مراد قلت و تحقیر است.

۱۰. «مُقَمَّحُونَ» (یس، ۸/۳۶): لغت: «قمح» بلند کردن سر برای خوردن دارو یا آرد [کفه لمه یا قاوود] که با کف دست آن را روی زبان می ریزند و سپس برای هر گونه بلند کردن سر - قمح - گفته شده است.

ساختار: «مقمحون» صیغه جمع اسم مفعول از باب افعال است. در قاموس قرآن آمده است که اگر به گردن کسی زنجیر بپیچند تا به چانه اش برسد سرش قهرا بلند می شود و قدرت پایین آوردن آن را ندارد لذا «مُقَمَّح» می گردد. ۱۴

۱۱. «سَدًّا» (یس، ۹/۳۶): لغت: «السَّدَّ» إغلاق الخلل و ردم الثلم؛ بستن و پر کردن شکاف ها و سوراخ ها را می گویند. ۱۵ سَدَّ به ضم و فتح اول به معنی بند و حایل میان دو چیز است. سَدَّ به ضم آن است که طبیعی و فعل خدا باشد و به فتح کار آدمی است. ۱۶ در این آیه اثر معاصی که مانع از قبول حق است سدّ نامیده شده است.

ساختار: «سد» بر وزن «فلس» در اصل مصدری است که به معنای اسم مفعول آمده

است یعنی آنچه با آن مانع ایجاد می کنند.

۱۲. «أَغْشَيْنَا» (یس، ۹/۳۶): لغت: «غشی» پوشاندن و فرا گرفتن. ۱۷ پوشانیدنی است که فرود آمده و همه وجود را فرا گیرد.

ساختار: فعل ماضی باب افعال است که مفید تعدی است. - آنها را بپوشانیم. -

۱۳. «بِالْغَيْبِ» (یس، ۱۱/۳۶): لغت: «الغیب» نهان، نهفته، هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. ارباب لغت گفته اند: الغیب: کل ما غاب عنک. ۱۸ يقال: سمعت صوتا من وراء الغیب أی من موضع لا أراه. ۱۹

ساختار: بروزن «فعل» مصدری است که به معنای اسم فاعل - الغایب - یا اسم مفعول - المغیب - به کار رفته است. که دلالت بر مبالغه دارد همانند: «زید عدل». البته بعضی آن را صفت مشبّه دانسته اند، که «یاء» آن تخفیف شده است. که در این صورت دلالت بر ثبوت و دوام خفاء دارد.

۱۴. «مَغْفِرَةٍ» و «کَرِيمٍ» (یس، ۱۱/۳۶): لغت: پوشاندن و مستور کردن. اصبع ثوبک بالسواد فانه اغفر لوسخه؛ یعنی: لباس را رنگ سیاه بزن که چرکش را بهتر مستور می کند. آنچه که انسان را از پلیدی و آلودگی مصون می دارد.

«کرم»: در قاموس قرآن به نقل از فیومی آمده است: کرم الشیء کرما: نفس و عزّ فهو کریم. ۲۰ بنا بر این کریم به معنی نفیس و عزیز است. «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ» (یس، ۳۶/۱۱)؛ او را به غفران و مزدی شریف و نفیس بشارت ده.

ساختار: مصدر میمی بروزن مفعّل به معنای آمرزش است. - مصدر میمی گاهی در آخر تاء گرد «ة» می گیرد. - «کریم»: بروزن فعیل صفت مشبّه است، که دلالت بر ثبوت و دوام دارد.

۱۵. «الْمَوْتَى» و «آثَارٍ» (یس، ۱۲/۳۶): لغت: جمع میت: مردگان. موت در مقابل حیات است، یعنی: منتفی شدن حیات، و حیات در هر چیزی به مقتضای ذات و خصوصیات وجودش است.

«آثار» جمع اثر، بقیة الشیء؛ آنچه از شیء باقی می ماند. و از این معناست جای پا. که در این جا به معنای اعمال و کردار انسان هاست. لذا ترجمه آن - ترجمه آقایان خرمشاهی و مسعود انصاری - به نقش قدم ها در آیه معنای درستی ندارد. ۲۱

ساختار: «موتی»: جمع مکسر «میت» از باب فعلی است. «آثار»: جمع قلّة برونز
افعال است.

۱۶. «أَحْصِينَا» (یس، ۱۲/۳۶): لغت: احصاء: إحاطة العلم باستقصاء العدد؛ احاطه علمی به وسیله شمارش تمام. ۲۲ «لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا...» (کهف، ۴۹/۱۸)؛ کوچک و بزرگی را نگذاشته مگر آن را به شمار آورده است. نا گفته نماند: حصاة به معنی سنگریزه و جمع آن حصی است. راغب گوید: عرب در شمردن از سنگریزه استفاده می کرد، لذا شمردن را احصاء گفته اند چنان که ما در شمردن از انگشتان خود استفاده می کنیم. ۲۳
ساختار: «احصینا»: فعل ماضی صیغه جمع متکلم از باب افعال است.

۱۷. «إِمَامٌ مُبِينٌ» (یس، ۱۲/۳۶): لغت: «الأمّ، بالفتح: القصد»: قصد کردن. ۲۴ «أُمَّه أُمَّاً مِنْ بَابِ قَتْلِ: قَصْدُهُ؛ قصد چیزی کرد. ۲۵ کل من اقتدی به، و قدم فی الأمور فهو إمام؛ ۲۶
امام کسی است که به پیشوایی او در قول و فعل اقتدا می شود و یا کتابی و چیزی است، چه بر حق باشد و چه بر باطل، جمع امام - أئمة - است - در آیه: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (اسراء، ۱۷/ ۷۱)؛ یعنی: به کسی که به او اقتدا می کردند. ۲۷

«مبین»: بان؛ آشکار و ظاهر شد. نا گفته نماند «بیان»، «بینونة» و «تبیان» همه از «بین» به معنی وسط اند، و چون وجود وسط توأم با انفصال و ظهور و انقطاع است لذا «بان» را به معنی قطع شدن و آشکار شدن گفته اند. می گویند: بان الشیء عن الشیء؛ یعنی: قطع شد. و گویند: بان الشیء بیانا؛ یعنی: آشکار و روشن شد. ۲۸

ساختار: «إمام» برونز «کتاب» در اصل مصدر می باشد، و سپس برای مبالغه به کسی اطلاق می شود که مورد قصد و توجه و اقتدای دیگران واقع شود.

مبین صیغه اسم فاعل از باب افعال است. لازم به ذکر است که در قرآن هرگاه جنبه صدور و اتصاف مورد نظر است معنایش همان معنای اسم فاعلی است: روشنگر؛ «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» (المائدة، ۱۵/۵) «وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ» (نور، ۳۴/۲۴)، لذا ترجمه آن به «روشن» تنها، خالی از مسامحه نیست ولی هرگاه تنها جنبه اتصاف مراد است به معنای روشن و آشکار است. «تَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا» (النساء، ۲۰/۴).

۱۸. «الْقُرْیَةِ» (یس، ۱۲/۳۶): لغت: اسم للموضع الذی یجتمع فیہ الناس، و للناس جمیعا؛ اسمی است برای جایی که مردم در آنجا گرد آمده اند و نیز جداگانه برای همه مردم

- اجتماع آنها - هم به کار می رود. ۲۹ آنچه از استعمالات قرآنی و لغوی به دست می آید این است که این لفظ در روستا و شهر هر دو استعمال می شود و بنابراین در موارد استعمال این لفظ، تنها به وسیله قرینه می توان فهمید، که مراد ده یا شهر است.

ساختار: بر وزن «فعله» به فتح و کسر قاف اسمی است که دلالت بر محل اجتماع می کند جمع آن «قری» به ضم قاف است.

۱۹. «فَعَزَّزْنَا» (یس، ۱۴/۳۶): لغت: عزت: بمعنی تفوق و برتری پیدا کردن نسبت به دیگری می باشد که از او پایین تر است، خواه در جهت مادی صورت بگیرد یا معنوی و حقیقی. ۳۰ العزیز: الذی یقهر و لا یقهر؛ کسی است که در اثر نیرومندی، امرش غالب و جاری است و مقهور نمی شود.

گاهی با واژه - عزة - مدح می شود و زمانی از آن ذم و نکوهش می شود مثل عزت کفار، در آیه: «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» (ص، ۲/۳۸)، سر آن این است که عزت خدای و پیامبر و مؤمنین دائمی و باقی است لذا همان، عزت حقیقی است. ولی عزتی که برای کافران هست «تَعَزُّزٌ» است نه عزت، که در حقیقت خواری و ذلت است، چنانکه پیامبر (ص) فرمود: «كُلَّ عَزْلَيْسٍ بِاللَّهِ فَهُوَ ذَلٌّ»؛ هر عزتی که از خدا نیست خواری است. ۳۱ عززته بآخر: قویته؛ او را تقویت کرد. ۳۲ عزه عزاً: قواؤه. لذا معنای آن درآیه به معنای تقویت کردن دو رسول قبلی با رسولی دیگر می باشد.

ساختار: فعل ماضی مضاعف از صیغه متکلم جمع، از باب تفعیل است.

۲۰. «الْبَلَاغُ» (یس، ۱۷/۳۶): لغت: بلغ الشیء ینبغ بلوغاً و بلاغاً: وصل و انتهی؛ به معنی: رسیدن چیزی است به آخرین حد منظور. ۳۳ بلوغ و بلاغ، یعنی رسیدن به انتهای مقصد اعم از آنکه مکان باشد یا زمان یا امری معین. ۳۴ بلیغ کسی است که به وسیله عبارتش تمام مراد و مقصودش را به مخاطب برساند. ۳۵

ساختار: «بلاغ» به فتح باء مصدر ثلاثی مجرد یا اسم مصدر باب تفعیل است لذا اسمی است که قائم مقام مصدر شده است. یقال بلغت القوم بلاغاً اسم یقوم مقام التبلیغ». ۳۶ لذا بلاغ به معنای تبلیغ و رساندن چیزی است. «بلاغ» به کسر باء مصدر باب مفاعله است که به معنای کوشش بسیار و عدم قصور است. لازم به ذکر است که در قرآن این کلمه تنها بافتح باء آمده است.

۲۱. «تَطَيَّرْنَا» (یس، ۱۸/۳۶): لغت: طیر: جمع طائر به معنی پرنده است و به قول قطرب و ابوعبیده: طیر به واحد نیز اطلاق می شود. و به نظر طبرسی: آن اسم جمع است و مصدر نیز می آید: طار یطیر طیرا و طیرانا. ۳۷ قرآن از اعمال ما تعبیر به طائر کرده است: «كُلْ إِنْسَانٌ أَلْزَمْتَاهُ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ» (الاسراء، ۱۳/۱۷). رسولان در جواب کافران فرمودند: «طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ» در تفسیر «التحریر و التنویر» در معنای این جمله آمده است: معنی طائرکم معکم الطائر الذی تنسبون إلیه الشؤم هو معکم، ای فی نفوسکم، أرادوا أنکم لو تدبرتم لوجدتم أن سبب ما سمیتموه شؤما هو کفرکم و سوء سمعکم للمواعظ؛ یعنی آنچه شما آن را سبب شومی می پندارید و شومی را به آن نسبت می دهید در واقع با خود شماست، در واقع می خواستند بگویند اگر تدبیر کنید خواهید فهمید که سبب آنچه را که شومی می نامید آن کفر و انکار خود شماست نه چیز دیگر.

ساختار: فعل ماضی صیغه متکلم جمع باب تفاعل است که به معنای فال بد زدن است.
 ۲۲. «لَمْ تَنْتَهُوا» (یس، ۱۸/۳۶): لغت: «نهی»: منع کردن و بازداشتن از چیزی است.
 ساختار: فعل مضارع صیغه جمع مذکر مخاطب از باب افتعال و به معنای مطاوعه و قبول نهی است.

۲۳. «لَنْزَجُمْنُكُمْ وَلَيَمَسَنَّكُمْ» (یس، ۲۰/۳۶): لغت: «رجم»: سنگ زدن. سنگسار کردن است. رجمه رجماً: رماه بالحجارة صحاح آن را قتل گفته و گوید: اصل آن سنگ زدن است. راغب می گوید: رجام به معنی سنگ ها و رجم زدن با سنگ و مرجوم به معنی سنگ زده است.

«مس»: دست زدن. رسیدن و یافتن. در مجمع گفته مس نظیر لمس است و فرقیان آن است که در لمس احساس هست. اصل مس چسبیدن و شدت جمع است. ۳۸
 ساختار: «لَنْزَجُمْنُكُمْ» فعل مضارع صیغه جمع متکلم است و «لَيَمَسَنَّكُمْ» فعل مضارع صیغه غایب مذکر که هر دو فعل موکد به نون تاکید ثقیله و لام قسم می باشند.
 لازم به ذکر است لامی که بر سر این شرطیه آمده را لام موطنه قسم می گویند که نشان می دهد جوابی که بعد می آید جواب قسم است نه جواب شرط.

۲۴. «أَفْصَى» (یس، ۲۰/۳۶): لغت: «قصو»: دوری. قصا المكان يقصو قصواً: بعد. ۳۹
 ساختار: صیغه اسم تفضیل مذکر که به معنای دورترین است.

۲۵. «صَيِّحَةٌ» (یس، ۲۹/۳۶): لغت: الصيحة: الصوت بأقصى الطاقة؛ صداى تا آخرین حد توان است». ۴۰

ساختار: مصدر مرة که چون مصدر و اسم مصدرآن «تاء» داشته وصف «واحدة» برای تبیین آن آمده است.

۲۶. «الْحَامِدُونَ» (یس، ۲۹/۳۶): لغت: «حمد»: أصل واحد يدل على سكون الحركة و السقوط؛ اصل واحدی است که دلالت بر سکون حرکت و افتادن دارد. ۴۱ هو السكون بعد الفوران و الحركة و الغليان؛ سکون پس از فوران و حرکت و طغیان می باشد. ۴۲ ساختار: اسم فاعل از ثلاثی مجرد صیغه جمع مذکر است.

۲۷. «الْمَيِّتَةُ» (یس، ۳۳/۳۶): لغت: «موت»: در مقابل حیات است، یعنی: منتفی شدن حیات و حیات در هر چیزی به مقتضای ذات و خصوصیات وجودش است. ۴۳

ساختار: «الميت» به سکون یاء مخفف «الميت» مرده است که هر دو در انسان و غیر انسان به کار رفته اند: «أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ» (الانعام، ۱۲۲/۶) «لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيِّتًا» (الفرقان، ۲۵/۴۹) که در مرده انسان و غیر انسان است، همچنان که «ميت» نیز چنین است «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (الزمر، ۳۰/۳۹) «حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ» (الاعراف، ۵۷/۷) اما «ميتة» به فتح میم مؤنث «ميت» و در عرف شرع حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده است خواه خود به خود بمیرد و یا به ذبح غیر شرعی. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ» (المائدة، ۳/۵) اما «ميتة» به کسر میم، مصدر نوعی است که برحالت و چگونگی مرگ دلالت دارد چنان که در این حدیث معروف نیز آمده است: «من مات و لم يعرف إمامه مات ميتة جاهلية». ۴۴

۲۸. «أَزْوَاجٌ» (یس، ۳۶/۳۶): لغت: به هر دو قرین از مذکر و مؤنث در حیوانات که ازدواج یافته اند گفته می شود: زوج. وهمین طور به هر دو قرین در غیر حیوانات نیز زوج اطلاق می شود مثل یک زوج کفش- یک جفت-. ۴۵ البته به هر کدام از این دو فرد نیز زوج گفته می شود همانند: «اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» (البقرة، ۳۵/۲). «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» (الانعام، ۱۴۳/۶).

ساختار: بروزن افعال جمع قلة می باشد.

۲۹. «تَسْلَخٌ» (یس، ۳۷/۳۶): لغت: «سلخ» کندن پوست حیوان است و به استعاره در مورد روز و شب به کار رفته که انگار این دو به هم اتصال دارند مانند اتصال لباس به بدن بلکه همانند اتصال پوست به حیوان در این تعبیر ظرافت هایی نهفته است که فعلا جای

بیان آن نیست .

ساختار: فعل مضارع ثلاثی صیغه جمع متکلم که دلالت بر استمرار دارد .
۳۰ . «لِمُسْتَقَرٍّ» (یس، ۳۸/۳۶): لغت: قرّفی مکانه یقرّ قرارا؛ وقتی است که کسی یا چیزی در جایش ثابت بماند و همچون جماد بی حرکت شود و اصلش از «قرّ» است یعنی سرمای شدیدی که اقتضای سکون و بی حرکتی دارد .^{۴۶} و «حرّ» یعنی: گرما و حرارت که اقتضای حرکت دارد .

ساختار: اسم مکان ثلاثی مزید از باب استفعال . این آیات برای خورشید هم حرکت - جریانی - قائل شده، و هم - دورانی - یک جا می گوید «وَالشَّمْسُ تَجْرِي...» (یس، ۳۸/۳۶) .
و در جای دیگر از شناور بودن خورشید در فلک - مسیر دایره مانند - سخن می گوید «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (یس، ۴۰/۳۶) .^{۴۷}

۳۱ . «العُرْجُونُ» (یس، ۳۹/۳۶): لغت: «عرج» رفتن در حال صعود است .
ساختار: زجاج گفته است «عرجون» فعلون از ماده انعراج است که به معنای کج شدن و انعطاف است و منظور از: قدیم، باریکی، خمیدگی و زردی است .^{۴۸} ابوالبقاء العکبری نون آن را اصلی می داند: «العرجون»: فعلول، و النون أصل .^{۴۹}

۳۲ . «فَلَكٌ يَسْبَحُونَ» (یس، ۴۰/۳۶): لغت: فلک: مدار النجوم، مدار گردش .
سبح: گذشتن با شتاب در آب یا هوا است .^{۵۰} السبح و السباحة: العوم فی الماء؛ شناوری در آب .^{۵۱} «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ هر کدام در سپهری شناورند .^{۵۲}
ساختار: «فلک» بر وزن «فرس» اسم ثلاثی مجرد است . «یسبحون»: فعل مضارع ثلاثی صیغه جمع مذکرغایب است .

۳۳ . «الْفُلُكُ الْمَشْحُونُ» (یس، ۴۱/۳۶): لغت: «الفلک»: بر وزن قفل؛ کشتی . و در مفرد و جمع به کار می رود مثل «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا» (هود، ۳۷/۱۱) که راجع به کشتی نوح (ع) است و «وَوَكَّرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ» (النحل، ۱۴/۱۶) که راجع به همه کشتی ها است .^{۵۳}
شَحَنَ السَّفِينَةَ يَشْحِنُهَا شَحْنًا: ملاًها؛ پر کرد کشتی را .^{۵۴} مشحون: پر شده .
ساختار: «الفلک» بر وزن «قفل» اسم ثلاثی مجرد است . «الْمَشْحُونُ» اسم مفعول ثلاثی بر وزن «مفعول» است .

۳۴ . «يُنْقَذُونَ» (یس، ۴۳/۳۶): لغت: أَنْقَذْتَهُ مِنَ الشَّرِّ، إِذَا خَلَصْتَهُ مِنْهُ .^{۵۵} انقَآذَ: رها کردن

از ورطه هلاکت و سختی است. ۵۶.

ساختار: فعل مضارع صیغه جمع مذکر غایب از باب افعال است. لذا «انقاذ» رهانیدن است نه رهایی یافتن. لذا ترجمه آن به: نه راه نجاتی یابند - ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای - درست نمی‌باشد، ترجمه صحیح آن است: و نجات داده نمی‌شوند - ترجمه آقای مسعود انصاری -.

۳۵. «يَخِصِّمُونَ» (یس، ۴۹/۳۶): لغت: «خصم» دشمنی و ستیزه کردن.

ساختار: اصلش یختصمون بوده است. فعل «یختصمون» در اصل - یختصمون - بوده است، حرف «تاء» به «صاد» بدل شده و در «صاد» ادغام شده است. ۵۷.

۳۶. «تَوَصَّيْتَهُ» (یس، ۵۰/۳۶): لغت: «وصی» متصل شدن و متصل کردن است. ۵۸.

ساختار: مصدر باب تفعیل بر وزن «تفعلة» که تاء را عوض یاء محذوفش گرفته است، و به معنای وصیت و سفارش کردن است.

۳۷. «الْأَجْدَاثُ» و «يَنْسِلُونَ» (یس، ۵۱/۳۶): لغت: جدث: قبر. ۵۹. نسل الماشی ینسل و

ینسل نسلا و نسلا و نسلانا: أسرع؛ رونده شتاب کرد. ۶۰.

ساختار: «الاجداث» بر وزن افعال جمع قلة «الجدث» که دلالت بر قلت آنها در پیشگاه خداوند دارد. قبرها ینسلون: فعل مضارع ثلاثی صیغه جمع مذکر غایب است.

۳۸. «يَا وَيْلَتَا» (یس، ۵۲/۳۶): لغت: به معنای «وای» در فارسی است. الویل: حلول

الشر. و الویلة: الفضيحة و البلیة، و إذا قال: وا ویلتاه، فإنما معناه: و افضیحتاه. ۶۱. ویل:

امر زشت و کلمه ناپسندی است که در حسرت و افسوس به کار می‌رود. «ویس»: برای

کوچک شمردن است. «ویح»: برای ترحم و اظهار عاطفه است. ۶۲.

ساختار: برون «فلس» مصدری است که به جهت ثقیل بودنش از آن فعل نیامده است. البته بعضی آن را اسم مصدر دانسته‌اند.

۳۹. «مَرَقَدْنَا» (یس، ۵۲/۳۶): لغت: خوابیدن. رقد رقاد: نام. راغب رقاد را خواب راحت

و کم گفته است: «وَحَسِبُهُمْ أَيْقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ» (الکھف، ۱۸/۱۸). ۶۳.

ساختار: مرقد: اسم مکان ثلاثی به معنای محل و مکان خواب است.

۴۰. «شُغِلَ فَاكِهِونَ» (یس، ۵۵/۳۶): لغت: «الشغل والشغل»: حالت و عارضه‌ای که

انسان را از دیگر چیزها غافل می‌سازد و فراموش می‌دهد. ۶۴.

«فکه»: هر چیز خوردنی سرور آور. الفاکهة: ما یتفکّه به ای ما یتنعم بأکله رطباً کان أو یابساً؛ فاکه هر آن چیزی است که با خوردن آن متنعم شوند خشک باشد یا تر. ۶۵ فکه: أصل صحیح یدلّ علی طیب و استطابة،... و من الباب: الفاکهة: لأنها تستطاب و تستطرف. ۶۶ همان طور که روشن گشت «فاکهة» به معنای مطلق خوراکی یا هر چیز خوش طبع است و مؤید آن استعمال خود قرآن است: «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ * فَوَاكِهِ وَهُمْ مُكْرَمُونَ» (الصافات، ۴۱/۳۷ و ۴۲) که «فواکه» عطف بیان از «رزق» است و از استعمال قرآنی بسیار به دور است که اگر گفته شود که مراد باز میوه‌ها است چنان که لغت «فاکه» نیز، در لغت قرآنی معنای عامی نسبت به میوه‌ها و دیگر روزی‌ها دارد: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ * فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ... * كَلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» (الطور، ۱۷/۵۳، ۱۸ و ۱۹) البته باید قبول کرد که در مواردی تنها معنای میوه از این لفظ مراد است، مانند: «فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهِةٍ زَوْجَانِ» (الرحمن، ۵۲/۵۵).

۴۱. «الأرائك» (یس، ۵۶/۳۶): لغت: ارك الرجل بالمكان: أقام به؛ اقامت کردن درجایی را گویند. ۶۷

ساختار: بروزن افاعل جمع اریکه به معنی تخت یا فراشی که برای عروس چیده می‌شود.

۴۲. «مَتَكِّنُونَ» و «يَدْعُونَ» (یس، ۵۶/۳۶ و ۵۷): لغت: «توكأ» بر وزن «تفعل» به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن بر چیزی آمده، توكأ علی عصاه اعتمد علیها. اما «اتكأ» از باب افتعال به معنای نشستن به حالت اطمینان است. اتكأ اطمینان: جلس متمكناً؛ با اطمینان و آرامش نشست. ۶۸ اما قرآن آن را مانند همین آیه در تکیه کردن نیز استعمال کرده است. «دعو»: دعاء به معنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است.

ساختار: اسم فاعل جمع مذکر از باب افتعال که واو آن به خاطر مقرون بودن با تاء باب به تاء تبدیل شده و سپس در تاء باب افتعال ادغام شده است. و از همین باب است «یدعون» در آیه بعدی که به معنای مبالغه درخواستن و تمنا است.

۴۳. «أَمْتَارُوا» (یس، ۵۹/۳۶): لغت: المیز و التَّمييزُ: الفصل بين المتشابهات؛ جدا کردن بین چیزهایی که شبیه هم‌اند. ۶۹

ساختار: فعل مضارع از باب افتعال صیغه جمع مذکر مخاطب که به معنای مطاوعه

است .

۴۴ . «أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ» (یس، ۶۰/۳۶) : لغت : عهد : نگهداری و مراعات پی در پی در شیء .
پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است . ۷۰ عهد فلان... الشیء ؛ یعنی : آن را پی در پی نگهداری و مراعات کرد . ۷۱ اما «عهدالی فلان» به معنای توصیه سفارش کردنی است که همراه با علم و آگاهی طرف مقابل باشد : عَهْدَ فُلَانٍ إِلَى فُلَانٍ يَعْهَدُ ، آی : أَلْقَى إِلَيْهِ الْعَهْدَ وَ أَوْصَاهُ بِحَفْظِهِ . ۷۲ «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فِتْنَيْ» (طه، ۱۱۵/۲۰) آی : أَعْلَمْنَا أَنْكَ لَا تَخْرُجُ مِنَ الْجَنَّةِ مَا لَمْ تَأْكُلْ مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ . ۷۳ اما چون در زبان فارسی معادلی که بتواند مراد این لفظ را کامل بیان کند وجود ندارد بهتر است همان «سفارش» در مقابل آن قرار گیرد . فلذا کسانی که آن را «پیمان گرفتن» ترجمه کرده اند ، به خطا رفته اند : «ای فرزندان آدم ، آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید» . ۷۴ ترجمه صحیح آیه چنین است : «ای فرزندان آدم ! آیا به شما سفارش نکردم که شیطان را نپرستید» . ۷۵

۴۵ . «جِبَلًا» (یس، ۶۲/۳۶) : لغت : «جبل» : کوه . قیل للجماعة العظيمة ؛ به جماعت کثیر نیز جبل گفته شده تشبیهاً . ۷۶

ساختار : بكسر الجيم و الباء و تشدید اللام كسجل بمعنی الخلق أو طائفة منه أفلها عشرة آلاف و الكثير لا يتناهى .

۴۶ . «لَطَمَسْنَا» (یس، ۶۶/۳۶) : لغت : الطمس : إزالة الأثر بالمحو ؛ از بین بردن و محو کردن اثر است . ۷۷

ساختار : فعل ماضی ثلاثی صیغه جمع متکلم است .

۴۷ . «لَمَسَخْنَاهُمْ» (یس، ۶۷/۳۶) : لغت : مسخه الله مسخا ، حوّل صورته التي كان عليها إلى غيرها ؛ مسخه الله مسخا ؛ خداوند شکل و صورتش را به شکل و صورت دیگری تغییر داد . ۷۸

ساختار : فعل مضارع ثلاثی مجرد صیغه جمع متکلم است .

۴۸ . «أَنْعَامًا» (یس، ۷۱/۳۶) : لغت : نعم : فروعہ کثیره ، و عندنا أنّها علی کثرتها راجعة الى أصل واحد ، يدلّ علی ترفه و طيب عيش و صلاح . منه النعمة : ما ينعم الله تعالى علی عبده من مال و عيش . النعمی : الريح اللينة النعم . الإبل : لما فيه من الخير و النعمة . الأنعام : البهائم ، و هو ذلك القياس . و النعماء معروفة ، لنعمة ريشها ۷۹ ؛ دلالت دارد بر رفاه

و آسایش و خوشی زندگی و از همین باب است نعمتی که خداوند به بنده اش از مال و زندگی عطا می کند، «النعامی»: باد نرم و ابل را از این باب «النعیم» می گویند چون در آن خیر و نعمت وجود دارد، «الانعام»: چهار پایان و این به قیاس خودش است. - چون برای انسان ها نعمت اند. - «النعامة»: شتر مرغ که به جهت نعمت پرهایش به این نام نامیده شده است. النعم كثيرة الفائدة، سهلة الانقياد، ليس لها شراسة الدواب، و لا نفرة السباع، و لشدة حاجة الناس إليها، لم يخلق الله سبحانه و تعالى لها سلاحا شديدا، كأنياب السباع و برائنها. ^{۸۰} الأنعام فهو جمع النعم، و تطلق على بهيمة يستفيد و يستنعم منها الإنسان في جريان أموره و في معاش و طعامه، و يشمل الإبل و البقر و الغنم و غيرها مما ينعم، و هو مأخوذ من المادة. ^{۸۱}

چنان که ملاحظه می شود «انعام» معنایی عامی دارد که شامل هر حیوانی است که برای انسان دارای خیر و منفعت باشد و امور زندگی و غذای انسان ها به وسیله آن تامین شود و لذا شامل شتر، گاو، اسب، گوسفند، الاغ، و آهو و... می شود. و این که بعضی آن را تنها شتر و گاو و گوسفند گفته اند از باب بیان روشترین مصادیق است. و النعم مختص بالإبل و تسميته بذلك لكون الإبل عندهم أعظم نعمة. ^{۸۲} الانعام: اسما لانواع المواشى من الابل، و البقر، و الغنم حتى إن بعضهم أدخل فيها الطباء، و حمر الوحشى. ^{۸۳} این استعمال به وسیله خود قرآن نیز تایید می شود در سوره مائده آمده است: «أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحَلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ» (المائدة، ۵/۱)؛ برای شما [گوشت] چارپایان حلال گردیده، جز آنچه [حکمش] بر شما خوانده می شود، در حالی که نباید شکار را در حال احرام، حلال بشمارید. در اینجا «غیر محلی الصيد» انعام را معنی کرده لذا فقط چهار پایان چهارگانه نیستند، زیرا آنها نوعا مورد صید نمی باشند. «وَإِنْ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لِيُتَّقِيَكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ* وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ» (المؤمنون، ۲۱/۲۳ و ۲۲) «اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» (غافر، ۷۹/۴۰) و جمله «وَعَلَيْهَا... تُحْمَلُونَ» و «لِتَرْكَبُوا مِنْهَا» در این دو آیه دلالت دارد بر این که انعام شامل اسب و قاطر و الاغ نیز می شود؛ چون خوردن گوشتشان حلال است و نیز در مورد حمل بارها از آنها استفاده می شود و منافعشان نیز در امور زندگی رایج است، فلذا وجهی برای تخصیص انعام به نوعی خاص از آن نیست. و این که در آیاتی مانند آیه ۱۴

سوره آل عمران، «انعام» در مقابل اسب، الاغ و قاطر قرار گرفته به این جهت بوده که در زمان‌های گذشته از اسب برای جهاد و مسافرت و خود آرای و تبختر و حمل استفاده می‌کردند، و از این لحاظ پس از طلا و نقره بهترین متاع برای استفاده و معامله حساب می‌شد، و لذا جدای از انعام به عنوان امتنان و نعمتی دیگر ذکر شده است. و اگر هم در آیه ۱۴۲ و ۱۴۳ سوره انعام چنین آمده است: «وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ... ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» که تنها هشت صنف را از انعام شمرده است نه بیشتر! در جواب باید گفت که این «ثمانیة ازواج» حال از «مما رزقکم الله» است و در مقام بیان آن حیواناتی است که مشرکان بر خود حرام می‌دانستند، نه در مقام بیان اینکه «انعام» منحصر در همین هشت صنف است فلذا بدل گرفتن «ثمانیة ازواج» از «حمولة» صحیح نمی‌باشد زیرا «حمولة» منحصر در این هشت تا نیست چنان که اگر «انعام» تنها همین هشت گروه بود از میان این هشت گروه تنها شتر مصداق حتمی «حمولة» می‌گشت چون گاو نیز غالباً از آن استفاده بارکشی نمی‌شود. از ابن عباس نیز منقول است که «حمولة» را شتر و گاو و اسب و قاطر و الاغ دانسته است. چنان که روایاتی نیز بر این که «انعام» شامل بیش از این چهار حیوان می‌شود وارد شده است.

ساختار: بر وزن افعال جمع قلة است.

۴۹. «مَشْرَابٍ» (یس، ۷۳/۳۶): لغت: «شرب»: نوشیدن هر مایعی است آب باشد یا غیر آن. خدای تعالی در صفت اهل بهشت گوید: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (الانسان، ۲۱/۷۶). و در صفت دوزخیان گوید: «لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ» (الانعام، ۷۰/۶).^{۸۴}

ساختار: بر وزن «مفاعل» جمع مصدر میمی است و به معنای اسم مفعول است. -نوشیدنی‌ها - و یا جمع اسم مکان به معنی محل شرب است.

۵۰. «يُسْرُونَ»، «يُعْلِنُونَ» (یس، ۷۶/۳۶): لغت: «سرّ»: ما یکتّم و هو خلاف الإعلان؛ آنچه پوشیده است.^{۸۵} «علن الأمر یعلن علونا و علانية، آی: شاع و ظهر؛ آشکار و هویدا گشت.^{۸۶} «اعلان»: آشکار کردن.

ساختار: هر دو فعل مضارع از باب افعال، صیغه جمع مذکرغایب هستند.

۵۱. «نُطْفَةٌ»، «حَصِيمٍ» (یس، ۷۷/۳۶): لغت: «النطفة»: آب کمی که در دل یا مشک و جز آن مانده باشد، آب صاف، آب منی، جمع آن نطاف و نطف است.^{۸۷} النطفة أيضا الماء

الصافی قلّ أو كثر و لا فعل للنطفة أى : لا يستعمل لها فعل من لفظها .^{۸۸} النطفة : القطرة من الماء .^{۸۹} «خصم» : دشمنی و ستیزه كردن .

ساختار : النطفة : اسم لمّنى الرجل ، و هو بوزن فعلة بمعنى مفعول ، أى منتطف و النطف : القطر و الصب .^{۹۰} «خصيم» : بر وزن «فعلیل» صفت مبالغه یا همانند «جلس» به معنای اسم فاعل است .

۵۲ . «العظام» ، «رَمِيمٌ» (یس، ۷۸/۳۶) : لغت : «العظم» : بر وزن «فلس» ، استخوان . الرّم : اصلاح چیزی که کهنه و فرسوده شده است .^{۹۱} رمت الشيء أرمته و أرمته رمًا و مرمةً ، إذا أصلحته . و الرمة بالكسر : العظام البالية ؛ و الجمع رمم و رمام . رمّة ، أى بلى ، فهو رميم . و إنّما قال تعالى : «قال مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» لأنّ فعيلًا و فعولًا قد يستوى فيهما المذكّر و المؤنث و الجمع ، مثل رسول ، و عدو ، و صديق .^{۹۲}

ساختار : «العظام» بر وزن «فعال» جمع «عظم» است . «رميم» : فهو اسم لا صفة و لذلك لم يؤنث و قد وقع خبرا للمؤنث ، و لا هو فعيل بمعنى فاعل أو مفعول . و إيضاح هذا الكلام أنّ فعيلًا بمعنى فاعل لا تلحق التاء فى مؤنثه إلا إذا بقيت و صافية و ما هنا انسلخ عنها و غلبت عليه الاسمية أى صار بالغلبة اسما لما بلى من العظام .^{۹۳}

۵۳ . «مرّة» (یس، ۷۹/۳۶) : لغت : المرور : المضىّ و الاجتياز بالشيء ء و قولهم : مرّة و مرتين ، كفعلة و فعلتين ، و ذلك لجزء من الزمان ؛ گذشتن و عبور كردن از چیزی ... و «مرّة» و «مرّتين» جزئى از زمان است . . یک بار و دو بار .^{۹۴} و لا يخفى أنّ التعبير بالمرّة دون ما يرادفها مثل دفعة ؛ فانّ فيها دلالة على أنّ التكرّر إنّما يقع بعين ما يقع فى المرتبة الاولى من الخصوصيات ، فما فى الأوّل يمرّ ثانيا و ثالثا الى آخرها .^{۹۵}

ساختار : «مرّة» بوزن «فعلة» مصدر عددى است . و چنانکه پیداست تعداد از وزن آن دانسته مى شود نه از ماده اش که آن به معنای مرور است .

۵۴ . «توقدون» (یس، ۸۰/۳۶) : لغت : و قد : كلمة تدلّ على اشتعال نار ؛ کلمه ای است که برافروخته شدن آتش دلالت مى کند .^{۹۶} «أوقد النار» : آتش را برافروخت . ساختار : فعل مضارع از باب افعال صيغه جمع مذکر مخاطب است .

۵۵ . «ملكوته» (یس، ۸۳/۳۶) : لغت : «ملك» : بكسر ميم و سکون لام مالک شدن و صاحب شدن است و ملك : بر وزن «قفل» در استعمال قرآن به معنای حکومت و اداره

امور است. و لذا «مُلک» اعم است از «مَلِک». فکَلْ مَلِکِ مَلِک، و لیس کَلْ مَلِکِ مَلِکَا. ۹۷
ملکوت الله: سلطانه. ۹۸

ساختار: ملکوت: مصدر است از مُلک که به معنی تسلط تمام است که صاحب آن
اختیاردار باشد. و در کلمه ملکوت به سبب زیادی دو حرف دلالت بر زیادی معنی می کند،
همانند عظمت و جبروت و رحمت. و منظور از آن حقیقت مالکیت و وسعت و عمق
در مالکیت خداوند متعال نسبت به موجودات و آسمان ها و زمین است. ۹۹

۱. جامع الاخبار: فصل ۲۱/۴۱؛ بحار الأنوار: ۲۷۸/۷۵ / محمد علی کوشا در مورد نقد ترجمه آقای خرّمشاهی مراجعه شود. ۲۳.
۲. مقایس اللغة، ۷۵/۵/«قرء». ۲۲. العین، ۲۶۷/۳/«حصی».
۳. صحاح اللغة، ۶۴/۱/ماده «قرء». ۲۳. قاموس قرآن، ۱۵۰/۲/«حصی».
۴. المفردات/۲۴۸/«حکم». ۲۴. لسان العرب، ۲۲/۱۲/«ام».
۵. العین، ۷/۲۱۱/«سرط». ۲۵. مصباح المنیر، ۲۳/۲/«ام».
۶. مصباح المنیر، ۲۷۴/۲/«سرط». ۲۶. العین، ۴۲۴/۸/«ام».
۷. المفردات/۴۰۷/«سرط». ۲۷. المفردات، ۸۵/«ام».
۸. لسان العرب، ۴۹۶/۱۲/«قوم». ۲۸. صحاح اللغة، ۸۲/۵/«بان».
۹. المفردات/۳۴۷/«رحم». ۲۹. المفردات/۶۶۹/«قری».
۱۰. مقایس اللغة، ۴۱۴/۵/«نذر». ۳۰. التحقیق، ۱۱۳/۸/«عز».
۱۱. المفردات/۷۹۷/«نذر». ۳۱. المفردات/۵۶۳/«عز».
۱۲. همان/۲۴۶/«حق». ۳۲. مصباح المنیر، ۴۰۷/۲/«عز».
۱۳. لسان العرب، ۵۷۲/۱۱/«قول». ۳۳. لسان العرب، ۴۱۹/۸/«بلغ».
۱۴. قاموس قرآن، ۳۳/۶/«قمح». ۳۴. المفردات/۱۴۴/«بلغ».
۱۵. لسان العرب، ۲۰۷/۳/«سد». ۳۵. تاج العروس، ۷/۱۲/«بلغ».
۱۶. المفردات، ۴۰۳/«سد». ۳۶. النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۱۵۲/۱/«بلغ».
۱۷. التحقیق، ۲۲۵/۷/«غشی». ۳۷. قاموس قرآن، ۲۶۲/۴/«طیر».
۱۸. مصباح المنیر، ۴۵۷/۲/«غیب». ۳۸. همان، ۵۸/۳/«رجم».
۱۹. تاج العروس، ۲۹۵/۲/«غیب». ۳۹. لسان العرب، ۱۸۳/۱۵/«قصو».
۲۰. قاموس قرآن، ۱۰۷/۵/«عفر». ۴۰. تاج العروس، ۱۳۰/۴/«صبح».
۲۱. به کتاب؛ ترجمه های ممتاز در ترازوی نقد نوشته آقای ۴۱. مقایس اللغة، ۲۱۵/۲/«حمد».

۴۲. التحقيق، ۱۲۷/۳/ «خمد».
۴۳. المفردات/ ۲۹۸/ «موت».
۴۴. بحار الأنوار، ۱۶۰/۱۵.
۴۵. المفردات/ ۳۸۴/ «زوج».
۴۶. همان/ ۶۶۲/ «قر».
۴۷. برای آگاهی بیشتر به مقاله آقای شاطری با عنوان «جایگاه علمی در تفسیر المنیر» در شماره ۷۰ مجله بینات مراجعه شود.
۴۸. تفسیر جوامع الجامع، ۳/ ۳۹۰/ ذیل همین آیه.
۴۹. التبیان فی اعراب القرآن، ۱/ ۳۲۱/ ذیل همین آیه.
۵۰. المفردات/ ۳۹۲/ «سبح».
۵۱. مقایس اللغة، ۱۲۵/۳/ «سبح».
۵۲. ترجمه آقایان فولادوند و گرماردی.
۵۳. ر. ک. مقاله آقای صفوی تحت عنوان «لغزشگاه های عمده در ترجمه قرآن».
۵۴. لسان العرب، ۱۳/ ۲۳۴/ «شحن».
۵۵. مصباح المنیر، ۲/ ۶۲۰/ «نقذ».
۵۶. المفردات/ ۸۲۰/ «نقذ».
۵۷. تفسیر جوامع الجامع، ۳/ ۳۹۲/ ذیل همین آیه.
۵۸. مصباح المنیر، ۲/ ۶۸۹/ «وصی».
۵۹. همان، ۲/ ۹۲/ «جدث».
۶۰. لسان العرب، ۱۱/ ۶۶۰/ «نسل».
۶۱. العین، ۸/ ۳۶۶/ «ویل».
۶۲. المفردات/ ۸۸۸/ «ویل».
۶۳. قاموس قرآن، ۳/ ۱۱۴/ «رقد».
۶۴. المفردات/ ۴۵۷/ «شغل».
۶۵. مصباح المنیر، ۲/ ۴۹۷/ «فکه».
۶۶. مقایس اللغة، ۴/ ۴۴۶/ «فکه».
۶۷. صحاح اللغة، ۴/ ۱۵۷۲/ «ار ک».
۶۸. صحاح المنیر، ۲/ ۶۷۱/ «وکه».
۶۹. المفردات/ ۷۸۳/ «میز».
۷۰. همان/ ۵۹۱/ «عهد».
۷۱. مقایس اللغة، ۴/ ۱۶۷/ «عهد».
۷۲. المفردات/ ۵۹۱/ «عهد».
۷۳. فروق اللغة/ ۳۹۷/ «فرق العهد و الوعد».
۷۴. ترجمه مرحوم آیتی.
۷۵. ترجمه آقای گرماردی.
۷۶. المفردات/ ۱۸۵/ «جبل».
۷۷. همان/ ۵۲۴/ «طمس».
۷۸. مصباح المنیر، ۲/ ۵۷۲/ «مسخ».
۷۹. مقایس اللغة، ۵/ ۴۴۶/ «نعم».
۸۰. حیاة الحيوان الكبرى للدمیری، ۲/ ۴۹۱/ «نعم».
۸۱. التحقيق، ۱۲/ ۱۷۷/ «نعم».
۸۲. تاج العروس/ ۱۷/ ۶۹۰/ «نعم».
۸۳. فروق اللغة/ ۸۹/ «فرق الانعام و النعم».
۸۴. المفردات/ ۴۴۸/ «شرب».
۸۵. مصباح المنیر، ۲/ ۲۷۳/ «سر».
۸۶. العین، ۲/ ۱۴۱/ «علن».
۸۷. لسان العرب، ۹/ ۳۳۴/ «نطف».
۸۸. مصباح المنیر، ۲/ ۶۱۱/ «نطف».
۸۹. تفسیر بحر المحيط، ۶/ ۵۰۱/ ذیل آیه ۴ سوره النحل.
۹۰. تفسیر التحرير و التنویر، ۱۷/ ۱۴۴/ ذیل آیه ۵ سوره الحج.
۹۱. المفردات/ ۷۶۳/ «رم».
۹۲. صحاح اللغة، ۵/ ۱۹۳۶/ «رم».
۹۳. اعراب القرآن درویش، ۸/ ۲۳۴.
۹۴. المفردات/ ۷۶۳/ «مر».
۹۵. التحقيق، ۱۱/ ۷۳/ «مر».
۹۶. مقایس اللغة، ۶/ ۱۳۲/ «وقد».
۹۷. المفردات/ ۷۷۴/ «ملک».
۹۸. العین، ۵/ ۳۸۰/ «ملک».
۹۹. التحقيق، ۱۱/ ۱۶۲/ «ملک».